



آنهايي که جشن طلاق مي گيرند، چه مي خواهند؟

يک جامعه شناس معتقد است: در گذشته يکي از دلایلي که طلاق در جامعه ما کم بوده به اين خاطر بوده است که اساساً يک رابطه يک طرفه بين زن و مرد برقرار بوده است. زن اگر مظلوم قرار مي گرفت و مطيع بود، خيلي راحت مرد به او محبت مي کرده است و حاضر بوده است که جانش را براي زنش بدهد.

يک جامعه شناس معتقد است: در گذشته يکي از دلایلي که طلاق در جامعه ما کم بوده به اين خاطر بوده است که اساساً يک رابطه يک طرفه بين زن و مرد برقرار بوده است. زن اگر مظلوم قرار مي گرفت و مطيع بود، خيلي راحت مرد به او محبت مي کرده است و حاضر بوده است که جانش را براي زنش بدهد.

طلاق در جامعه ايراني زياد شده است. بايد نگران بود؟ خب البته جای نگرانی دارد؛ افزایش طلاق یعنی سست شدن هسته مرکزی اجتماع، خانواده. افزایش طلاق در ايران اما دلایل مختلفی دارد. بسياری عوامل اقتصادی را در افزایش طلاق موثر مي دانند، اما نکته اينجاست که طلاق بيش از اينکه عوامل اقتصادی داشته باشد، ريشه های فرهنگی دارد؛ تفاوت های فرهنگی، تربيت نشدن جوانان در محيط هايی که مستقيم و غيرمستقيم آموزش مي بينند، کم تحمل شدن مردم به دلایل مختلف که البته يکي از آنها اقتصادی است و مواردی از اين دست.

با دکتر سعيد معيدفر، جامعه و استاد دانشگاه تهران درباره تغييرات فرهنگی-اجتماعی که موجب افزایش طلاق شده است گفتگو کردیم. او معتقد است که تغيير نقش ها در خانواده و مقاومت هايی که برای پذيرفتن تغييرات می شود، موجب اصطکاک بيشتر خانواده ها شده است.

مشروح اين گفتگو را می خوانيد؛

خانواده ای که در بين ما معروف به اين بوده که بچه اش را برای زندگی تربيت می کند اکنون خيلي مشکل دارد. آن تصویری که پدر به دخترش می گفت «اگر شوهرت طلاق هم داد خانه من نيا»، به اين تبديل شده که «خودم طلاق را می گيرم تا راحت شوی». چه می شود که خانواده های ما اينقدر تغيير کرده اند؟ آن هم نه در فاصله چند قرن، بلکه در طی 10-15 سال اين اتفاق افتاده است.

به عنوان يک جامعه شناس نمی خواهم ارزش گذاری کنم که چه چيز خوب است يا بد. کاری که الان خانواده ها دارند انجام می دهند، درست است يا اشتباه؟ واقعيت اين است که چرا ما در اين بحث ها که مربوط به جوانان می شود خيلي وارد ديالوگ با خود آنها نمی شويم. به عبارتی ما برای فهم عمل و رفتار آنها بهتر نيست جمعی از جوانانی را که حداقل خودشان يک نوعی تجربه زيسته در اين حيطه ها دارند را درگير ديالوگی کنيم و حداقلش اين است که ما دو گفتمان را، يکي نسل من و يکي هم گفتمانی که آنها به عنوان نسل جديد دارند در رويارویی با هم قرار دهيم و به نوعی از اين وسط بتوانيم به تحليل درستی برسيم. من فکر می کنم که چقدر من مجاز هستم که در مورد نسلی که ديگر شرايطشان را ندارم حرف بزنم و قضاوت کنم و بگويم که اين کار آنها خوب است يا بد. به هر حال من هم وقتی جوان بودم يک ارزش هايی داشتم که درست با نسل های قبل من متفاوت بود. سمیناری در سال 40-41 در تهران برگزار شد در مورد مسائل اجتماعی شهر تهران؛ و حتی درباره کشور، خيلي جالب بو؟ خيلي از بزرگان دانشگاه تهران و کشور و افراد صاحب نظر در اين سمینار شرکت کردند، مثل مرحوم دکتر صديقی و دکتر سياسی رييس وقت دانشگاه. جالب است که آنجا نيز يکي از مهم ترين موضوعات اصلی جوانان بود؛ که چرا اين جوان ها اينطوری اند؟ چرا متفاوتند؟

چرا؟ اين سبک سري که الان به اوج خودش رسیده، از آن زمان شروع شده بود؟

نه؛ می شود گفت جابه جایی نسل ها هميشه توأم بوده است با اما و اگر های نسل های قبلی خودشان. سابقاً و در زمانهای قبل از دنياي مدرن، هميشه نسل های جديدتر سعی می کردند که مثل نسل های قبلی باشند. يعنی بهترين تربيت اين بود که اينها مثل قبل تربيت شوند و درست مثل پدرانشان باشند. آن دوره دوره تغيير نبوده و دوره سکون بوده است. اما وارد دوره مدرن که می شويم تغييرات در دوره مدرن رويارویی نسل ها را هم موجب شده است. درست است که اين نسل های جوان تر در دامان ما تربيت شده اند، اما بضاعتشان متفاوت است و آنها دائم دنبال چيز متفاوتی هستند. کما اين که قبل از ما اينطور

بودند. چقدر پدران ما با پدران خودشان و با ما هم آواز بودند؟ در عصر نسل من ما می خواستیم همه چیز را دگرگون کنیم. این یک نکته اساسی است؛ جوان ما الان چطور تفاوت خودش را نسبت به قبل نشان دهد؟ چه عرصه هایی برای این که بتواند متفاوت بودن خودش را نسبت به نسل های قبلی نشان دهد، دارد؟ آن فرصت هایی که من داشتم برای این که بتوانم تفاوت خودم را نشان دهم و یک گامی به سمت مسیر دیگری باشم، چقدر برای اینها وجود دارد؟ جوانان خودمان را در نظر بگیریم؛ چقدر فرصت برای ابراز تفاوت های خودشان دارند؟ این نکته ای است که باید بهش فکر کرد. جوان ها در دوره مدرن دائم می‌خواهند متفاوت باشند و ما این تفاوت را هنجار شکنی و مقابله می بینیم.

وقتی هنجارشکنی می‌شود که بعضی از اصول را بهم می زند و البته کسی هم نمی خواهد هنجارهای تازه جوانان را بپذیرد یا اتوکشی کند تا به ارزش‌ها آسیب نزند.

ما این را که اینها دارند ارزش های ما را بهم می زنند می بینیم. ما چون تعریف درستی نداریم و گفتمان درستی نداریم؛ هم خودمان دچار مشکل می شویم و هم آنها را متاسفانه به جای این که کمکشان کنیم وضعشان را خراب تر می کنیم. به جای اینکه یک زایمان طبیعی از این نسلی که دارد متفاوت می شود انجام دهیم، با زدن برچسب ها و انگ ها داریم او را به عنوان یک هنجار شکن و مهاجم در نظر می گیریم بدون این که اساساً مبنای رفتار او را فهم کنیم. ما جای او که نیستیم، زندگی ما مسیری را طی کرده است و الان در دوران ثبات است. او در مسیری است که خیلی چیزهایی را که ما آن زمان داشتیم الان ندارد. بنابراین شرایط و اقتضائات رفتارها به طور کلی متفاوت است. ما رفتارهای او را در متنی قرار می دهیم که آن متن برای زمان ماست. قطعاً تمام رفتارهایش برای ما هنجارشکنانه و نامانوس به نظر می آید. اتفاقاً این مشکل خصوصاً در کسانی که هنوز براساس ارزش گذاری های پیشین دارند ارزش گذاری می کنند خیلی برجسته است، اما برای پدر و مادرهایی که امروز تا حدی توانسته اند همگام با فرزندشان یک مقدار آنها را درک کنند، خصوصاً طبقه متوسط به بالا برای آنها رفتار فرزندشان تا حدودی قابل فهم است. من به عنوان یک دانشگاهی و به عنوان کسی که از طبقه متوسط هستم می فهمم که دختر من متفاوت است از مادرش. نمی تواند مثل مادرش و یا مادر بزرگش باشد. او یک فرد رشید است، مادرش کجا، مادر بزرگش کجا. او یک فرد تحصیل کرده است. فردی است که امروز می خواهد اگر در یک زندگی مشترک وارد می شود، رابطه طرفینی و دو طرفه برقرار کند. در گذشته یکی از دلایلی که طلاق در جامعه ما کم بوده به این خاطر بوده است که اساساً یک رابطه یک طرفه بین زن و مرد برقرار بوده است. رابطه ای که اساساً مرد تعیین کننده بوده است و زن اگر مظلوم قرار می گرفته و اگر مطیع بوده است؛ خیلی راحت مرد به او محبت می کرده است و حاضر بوده است که جاننش را برای زنش بدهد به این معنا که او در این رابطه منفعل باشد و فقط تحمل کند. خوب می فهمم که دختر من نمی تواند مثل مادر و مادر بزرگش باشد. او فردی است که می خواهد در یک رابطه دو طرفه با شوهر خودش رفتار کند.

ما جلوی کارکردهای طبیعی جامعه را گرفته ایم با مداخلات خودمان و با این مداخلات از بالا در فرایند طبیعی جامعه مان باعث کارکردهای منفی در جامعه شده ایم. به یک عبارت زده ایم بنیان جامعه را خراب کرده ایم.

این خواست رابطه دوطرفه را چه کسی یاد جوان داده است؟ بالاخره باید از جایی یاد گرفته باشد. اگر قرار بر خواست خودجوش بود، مادر و مادر بزرگش هم همین رفتار را داشتند، اما عملاً چنین نبوده است.

اگر دختر من در ارتباط با شوهرش دچار چالش شود بلافاصله از او حمایت می کنم. برای این که مثل قبل نیستم که بگویم شما براساس هنجارهای پیشین باید اینطور رفتار کنی. اما متاسفانه در برخی از مناطق کشور ما این وضعیت هنوز هست. این آمارها نشان می دهد در مناطقی که زن و شوهرها فاصله سنی زیادتری از هم دارند، میزان طلاق در بین آنها کم است. چون براساس معیارهای سنتی ازدواج کرده اند و یعنی زن قبول کرده است یک سری وظایف انفعالی داشته باشد؛ بنابراین حق حرف زدن ندارند. حق اعتراض و رویارویی ندارد. او نقش خودش را در آن چارچوب سنتی پذیرفته است و متفاوت است با زن هایی که امروز در شهرهای بزرگی مثل تهران، کرج، اصفهان، تبریز و جاهای دیگر زندگی می کنند و نسلی آموزش دیده دانشگاه رفته، شهر نشین شده اند و برخوردار از ارزش های نسبتاً مدرن مثل عقلانیت و فردیت هستند. او در این رابطه یک رابطه پایایی می طلبد و طبیعی است در این رابطه شما وقتی به شهرهای بزرگ نزدیک می شوید و به دختر و پسری می رسید که حاضر نیستند با یک فاصله سنی زیاد با کسی ازدواج کنند. هم سن گزینی دارد کم کم با ارزش می شود و اهمیت پیدا می کند. در چنین شرایطی معلوم است کسانی که با ارزش های جدید دارند با هم ازدواج می کنند امکان دارد که نتوانند همدیگر را بفهمند و امکان دارد این ها تفاوتشان زیاد باشد و به همین دلیل لزومی ندارد که اینها تا آخر عمر یک زندگی مرارت آور و متفاوت را تحمل کنند.

ما به عبارتی در شرایط دیگری هستیم نه این که بخواهم بگویم همه طلاق هایی که الان انجام می شود، مجاز است. نه؛ در

مقابل تفریط پیشین که برای زن هیچ نوع حقی را قائل نبوده است الان دارد کاملاً به سمت مقابل برمی‌گردد، حالت پاندولی که وقتی بر می‌گردد روی آن مرز نمی‌ایستد. می‌رود آن سر طیف. بنابراین ما شرایطی داریم که این شرایط تامدتی برای برگرداندن تعادل به جامعه اجتناب ناپذیر است. من تایید نمی‌کنم فقط می‌گویم اجتناب ناپذیر است. یعنی به عبارتی جامعه ای که زانش تاکنون امکان استقلال نداشتند الان که براساس ارزش‌های جدید یک چیزهایی را فهمیده‌اند، الان بیشتر تقاضای طلاق از سوی خانم‌ها دارد اتفاق می‌افتد، این‌ها چون یک مقدار طعم استقلال و خوداتکا بودن را چشیده‌اند هنوز نمی‌دانند که باید چطور از آن استفاده کنند و بهره‌برداری کنند. این رفتار که یک شکل افراطی دارد اولاً دوام نخواهد آورد، تا زمانی که این حرکت پاندولی به یک نقطه تعادل برسد. نمی‌خواهم بگویم که مثل بعضی‌ها نگران نیستیم، ولی در عین حال می‌گویم به لحاظ جامعه شناختی یک امر طبیعی است. اگر به صورت یک امر عارضه‌ای و آسیبی باهاش برخورد کنید، خراب‌ترش می‌کنید. این نوع رفتار جوانان یک نوع ابراز وجود در دنیای مدرن است. آن‌ها هم به یک شکلی که جای دیگر و عرصه دیگری برای آنها نیست. بنابراین این متفاوت بودن؛ برخی از این سنت‌هایی که الان می‌بینیم همان متفاوت بودن است، جای دیگری برای بروز آنها وجود ندارد. کما این که من این کار را می‌کردم.

این که جشن طلاق گسترش پیدا می‌کند و ممکن است تبدیل به هنجار و یا ارزش زندگی مدرن شود را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

از آنجایی که ما خلاء رسانه‌ای داریم، بنابراین رسانه‌های بیگانه تعیین‌کننده می‌شوند. همین الان رادیو و تلویزیون نه 10 کانال صد کانال هم بزنند که زده، آیا مشکل حل می‌شود؟ مسیری را رادیو و تلویزیون انتخاب کرده است که مرتبط با واقعیت‌های جامعه نیست. به یک عبارت او دارد یک راه دیگری را می‌رود براساس یک گفتمان دیگری و جامعه هم دارد راه دیگری می‌رود براساس یک گفتمان دیگری. بنابراین افراد هرطور شده به سوی رسانه‌های دیگر میل می‌کنند و می‌روند دنبال نیازهایشان. در جامعه یک ارتباطی بین فرهیختگان ما با مردم عادی بوده است. همیشه در همه جوامع آدم‌های مهم، فرهنگی، معتمد و دارای اعتبار و ارزش هستند که می‌توانند به نحوی و تا حدی نیازهای جامعه و واقعیت‌های موجود را بازتعریف کنند و یک مقداری رویش تاثیر بگذارند. یعنی به عبارتی نگذارند که به سمتی کاملاً متعارض میل کند. به یک عبارت برای اینکه بتوانیم بر رفتارهای اجتماعی تاثیر داشته باشیم، نیاز به مداخله آدم‌های مهم و آدم‌های تاثیرگذار داریم. حتی در دوران قبل از انقلاب، با این که بسیاری از رفتارهایی که امروز ممنوع است مجاز بود اما افراد مهم کار خودشان را می‌کردند. افراد مهم می‌توانستند کنترل هنجاری داشته باشند و بر جوانان تاثیر بگذارند. در آن دوران علی‌رغم این که موانع فراوانی وجود داشت، در مسجد یا در هر فرصتی از تاثیرگذاری دریغ نمی‌شد. این به خاطر نقش آن آدم‌های مهم است آن‌ها هم نه به خاطر پول و این که برایش بودجه در نظر گرفته‌اند یا امکانات در نظر گرفته‌اند. به خاطر نقش انسانی، اخلاقی و پیامبرگونه‌ای است که آدم‌های مهم به عهده می‌گیرند تا بتوانند نقش داشته باشند در جامعه‌شان. متأسفانه در جامعه‌ای که عوام زندگی وجود داشته باشد و آدم‌های مهم عملاً از جامعه دور شده باشند یا بی‌خاصیت شده باشند یا مورد تهدید قرار گرفته باشند عوام زندگی آدم‌ها را می‌کشاند به سمت بدترین و افراطی‌ترین شکل رفتارها. بنابراین موجی از گرایش به سمت جنبه‌های خاصی که متناسب با جامعه ما نیست به وجود می‌آید. من سفری داشتم به اهواز و در بازار شهر دیدم که نوع پوشش نوآوران‌های که افراد در تهران دارند، آنجا غلیظ‌ترش وجود دارد؛ گفتم به چه صورت است که این عوام زندگی همه جای ایران را فرا گرفته است. همان‌جا مطلبی نوشتم که عوام زندگی محصول جامعه‌ای است که در آن نخبگان بی‌اعتبار شده‌اند. جامعه‌ای که آدم‌های مهمش، نخبگان، فرهیختگان و آدم‌های دانشگاهی‌اش انگ خوردند و ایزوله شده‌اند و از طرف دیگر می‌خواهیم با بودجه و امکانات دادن به این و آن، یا بیابیم اعتبارات رادیو تلویزیون را ببریم بالا که دوباره همان چیزهای الکی پلکی و بی‌محتوا را تولید کند و جیب یک سری آدم سودجو و فرصت‌طلب را پر کند. رادیو و تلویزیون با این برنامه‌هایی که آدم‌نگاه می‌کند سر تا پایش جهت‌گیری‌هایی است که جز تنفر و نفرت در دل مخاطبین ایجاد نمی‌کند چه اتفاقی قرار است بیفتد و چه تاثیری ایجاد می‌شود؟ منی که از یک نسل قبلی هستم و ارزشهای نسل دوران انقلاب را دارم و این برنامه‌ها را نگاه می‌کنم اصلاً تنفر پیدا می‌کنم نسبت به این که می‌خواهد به زور یک چیزی را در کله افراد فرو کند. این رسانه به هیچ وجه قابل به نوعی رویارویی نیست؛ می‌گوید بنشین سرجات و فقط و فقط بین من چه چیزی به تو می‌گویم و دقیقاً می‌خواهد ایده‌های کلیشه‌ای را در کله فرد فرو کند. هیچ هنر و نخبگی در آن نیست؛ آدم‌های مهم در اینجا نقشی ندارند. یک مشت سودجو و آدم‌های اقتصادی می‌گویند چه می‌خواهی برای بسازیم می‌سازیم. می‌خواهی مخاطبین را مثل مجسمه کنیم؛ می‌کنیم. مادر پیر من دائم برنامه‌های تلویزیون را نگاه می‌کند برایش جاذب است و مدام می‌گوید ببین جوان‌ها چقدر منحرف شده‌اند؟ ولی جوان من که باید مخاطب اصلی باشد اصلاً با این برنامه ارتباط برقرار نمی‌کند. با عوام زندگی، از کار افتادن نخبگان اجتماعی و جانشین شدن آنان با یک سری مزدبگیر که پول بگیرند تا کار فرهنگی، انسانی و اخلاقی را انجام دهند سرانجام کار معلوم است. همین است که امروز داریم می‌بینیم و کاری هم از دست کسی بر نمی‌آید.

جامعه‌ای که زانش تاکنون امکان استقلال نداشتند الان که براساس ارزش‌های جدید یک چیزهایی را فهمیده‌اند، الان بیشتر تقاضای طلاق از سوی خانم‌ها دارد اتفاق می‌افتد

چرا گرایش جوان های ما از ازدواج عقب کشیده می شود؟ چرا امروز خانواده ها از فرزندشان در مسئله ازدواج و طلاق حمایت می کنند؛ چه پسر و چه دختر؟

برای این که ما به سمتی رفته ایم که جز خانواده چیز دیگری اعتبار نداشته باشد. یعنی گفته ایم که تنها نهاد اجتماعی که معتبر است خانواده است. دیگر هیچ نهاد اجتماعی دیگری معتبر نیست. نتیجه؛ جامعه ای مستقل از خانواده وجود ندارد. یک روزی جامعه هویت دیگری داشت یک هویت طایفه ای، قومی، محلی که آن برایم خیلی پررنگ بود بنابراین حاضر بودم برای حمایت از آن به فرزندم بگویم برو زندگی کن. به یک عبارت از ارزش های خانوادگی ام برای ارزش های بزرگتری خرج می کردم. اما امروز من برای چه چیز فرزندم را فدا کنم؟ کدام جامعه؟ چه چیزی خارج از این خانواده وجود دارد؟ چه کرده ایم؟ به یک عبارت آمده ایم و یک غولی را به عنوان خانواده مهم کرده ایم آن هم نه خانواده پیشین که مجموعه ای از حلقه های اجتماعی به هم پیوسته است. از خانواده گسترده بگیرد تا قوم، طایفه و قبیله و ... بنابراین کل هویت اجتماعی ما درگیر بود در یک هویت خانوادگی. اما امروز خانواده شده است یک مرد و یک زن و گاهی اوقات یک تا دو فرزند. این تنها چیزی است که ما به رسمیت می شناسیم و چیزی را فراتر از آن نمی شناسیم. در نتیجه همه ما می رویم دنبال منافع صرفا فردی خودمان، چون چیزی به نام مصحلت جمعی وجود ندارد. چیزی فراتر از خانواده وجود ندارد. این خانواده هم از دید نسبی اش مهم تر است چون من با پسر احساس پیوند نسبی می کنم. ولی حالا دختر من که رفته با مردی غریبه ازدواج کرده است برای چی از او باید دفاع کنم؟ به یک عبارت باز اینجا اعتبار خانواده پیشین است که اهمیت دارد. حتی خانواده جدید دیگر هیچ اعتباری ندارد. در نتیجه این نکته مهم است در نظامی که تمام نهادهای اجتماعی منهدم شده و از بین رفته اند نخبگان بی اعتبارند، هنرمندان، آدم های مهم و آدم های اندیشمند بی اعتبار هستند در چنین جامعه ای است که ما می گوئیم دشمن، دشمن؛ اما نمی دانیم مثل دوستی خاله خرسه این ما بودیم که با این نوع نگاه به آینده، جامعه را منهدم کرده ایم.

نکته مهم تر فرزندم نگاه می کند می بیند که به خانواده اش که درگیر هزاران گرفتاری اند. هزاران بدبختی؛ باید پول مدرسه بچه را بدهد، چند شیفت کار کند و مصیبت بکشد و می گوید این خانواده ام عبرت من. من که نمی خواهم بروم دنبال همچین چیزی. همه آزادی های خودم و همه چیز خودم را از بین ببرم. بنابراین وقتی سیاستگذاری ما بر این است که مدام بگوئیم خانواده، به هیچ وجه به نهادهای دیگری که می توانند کمک خانواده کنند و می توانند به این تصور از جامعه بیرون از خانواده که آنقدر اعتبار دارد که حتی من حاضر می شوم که بعضا برای آن فداکاری کنم. به بچه ام بگویم که بساز و تحمل کن. اما این وجود ندارد. جمع بندی می کنم که چرا امروز ارزش خانواده آن هم خانواده هسته ای کاهش یافته است و افراد دنبال فردیت خودشان بیشتر می گردند و حداکثر نسبتشان با خانواده پیشین به این خاطر است که چیزی به نام جامعه بیرون از خانواده نداریم و دوم آنهایی که می توانند مهم باشند و می توانند ارزش ها و هویت های پیشین را بازتاب دهند، بازآفرینی می کنند و احساس مسئولیت اجتماعی می کنند؛ این هم در واقع سقوط کرده است و امروز دیگر چیزی به عنوان مسئولیت اجتماعی نداریم. بنابراین فقط مسئولیت در مقابل خودمان و خانواده آنهم فرزندانمان داریم.

جشن طلاق نتیجه تسهیل گرفتن و تسهیل کردن طلاق برای ماست. آقای دکتر موافق هستید که جشن طلاق یک آسیب است و باید با آن مقابله شود و ممکن است گسترده شود؟ یا این که فکر می کنید یک چیزی است مثل عروسی 14 میلیاردی که مخصوص یک قشری که تمام می شود و می رود.

در جامعه ای که عوام زدگی موضوع اصلی اش تلقی شود، باید انتظار داشته باشیم که دیر یا زود این پدیده تعمیم هم پیدا کند. به این خاطر که همانطوری که عرض کردم کسی این وسط نمی آید کاری بکند یا اگر هم کسی می آید کاری کند کار او تاثیرش معکوس است. امروز متاسفانه باید بگوئیم که در جامعه ما خیلی چیزها دارد ارزش می شود، البته از لحاظ جامعه شناختی ارزش یعنی آن چیزی که عموم طالبش هستند و بر اساس آن عمل می کنند. منظور ما از ارزش چیزهایی است که مردم آن را می طلبند. متاسفانه امروز به دلیل گسترش عوام زدگی در جامعه در واقع زندگی افراد نوکیسه و متمول دارد ارزش می شود. یعنی یک چیزی که بقیه هم می خواهند بهش تاسی بکنند. در یک جامعه ای که آدم های بزرگ، دانشمند و فرهیخته اهمیت و اعتبار داشته باشند؛ افراد آن جامعه به اینها تاسی می کنند. اما در جامعه ای که این آدم ها نباشند یا کنار زده شده باشند؛ آن وقت همین روش ها و شیوه ها تعمیم پیدا خواهد کرد و نوکسیگان اعتبار می یابند و ارزشها و هنجارهای آنان رواج می یابد. بنابراین اگر اجازه دهیم که عوام زدگی به همین شکل ادامه پیدا کند و اگر نگرانی ای که از بزرگانمان و اندیشمندان و دانشگاهیانمان داریم را همچنان داشته باشیم مطمئن باشید که این رفتارها کم کم در جامعه ما شایع خواهد شد و جامعه ما از ارزشهای متعالی و انسانی تهی خواهد شد.

باید با آن مقابله کرد؟

مقابله یعنی دوباره مداخله نیروی انتظامی و اعتبارات صدا و سیما و پول و ... نه؛ نه اصلا. باید رویکرد را عوض کرد. باید به یک

عبارت از این بی اعتبار کردن بزرگان دست بشوییم. جریان های مختلف دارند همدیگر را تکه تکه می کنند. این گروه دارد شخصیت های مهم آن گروه را تخطئه می کند و آن گروه این را . ما در شرایطی هستیم که با تخطئه آدم های بزرگ عملاً درگیر عوام زدگی شده ایم. بنابراین چیزی به نام منافع ملی، خود این جامعه، ارزش ها و خود اسلام و دین برای ما اهمیت ندارد. اینقدر منافع فردی اهمیت پیدا کرده است که نمی توانیم واقعیت ها را ببینیم و تخطئه شدن آدم ها را ببینیم. امروز در این جامعه آدم های بزرگ از هر جناح و از هر جریانی تخطئه شده اند و این تخطئه شدن باعث شده است که عوام زدگی سکه روزگار ما شده است. سکه روزگار شدن به این معناست که ما داریم به دست خودمان نه به دست بیگانه و شبکه های خارجی رو به زوال می رویم. یک روزی به داینام یا معلم تاسی می کردم که آدم فرهیخته ای بوده، امروز متأسفانه این آدم ها بی اعتبار شده اند. درست است که مراسم می گیریم تجلیل از فلان فرد؛ اما این برای این است که آن کارهایی که می کنیم تحت الشعاع قرار می گیرد. چه در دانشگاه ها و حوزه و جاهای دیگر تخطئه شدید وجود دارد. به همین دلیل می توانم به عنوان یک جامعه شناس پیش بینی کنم که اگر این روال ادامه پیدا کند ارزش های طبقات نوکیسه و کسانی که ارزش هایشان بیشتر مادی است و بیشتر جلوه و بروز دارد می شود ارزش های رایج.

الان در شهر هر روز خانه هایی که چراغانی می شوند، بیشتر می شود. هر روز ماشین های لوکس بیشتر می شود. رژه ثروت و این الگوها رایج است. کشانده شده ایم به عوام زدگی. اما این که حالا باید چه کار کنیم راهش در این نیست که دوباره مقابله کنیم و اینها را بزنیم و بکویم؛ راهش این است که مجال دهیم به آدم های مهم که بتوانند وارد شوند و از طرف دیگر دست از تخطئه یکدیگر برداریم.

یعنی باید الگوسازی داشته باشیم؟

من با الگوسازی و فرهنگ سازی و... کاملاً مخالف هستم چون اینها ساختنی نیست. به عبارتی ما جلوی کارکردهای طبیعی جامعه را گرفته ایم با مداخلات خودمان و با این مداخلات از بالا در فرایند طبیعی جامعه مان باعث کارکردهای منفی در جامعه شده ایم. به یک عبارت زده ایم بنیان جامعه را خراب کرده ایم. مثل این کاری که آمدم چاه های عمیق زدیم و نتیجتاً یکی یکی منابع آب ما دارد از بین می رود و خشک می شود. ما می خواستیم آب را بیاوریم بیرون، اما نمی دانستیم این بیرون آوردن آب قواعدی دارد. می گفتیم می خواهیم کشاورزی زیاد شود و محصول زیاد شود؛ نمی دانستیم قدیم یک کاشت، داشت و یک برداشت بود. این سه کنار هم قرار می گرفتند برای این که زمین دوباره بتواند احیا شود. اما امروز به دلیل این که امکانات، پول، قدرت کسب کردیم دائم داریم مداخله می کنیم در جامعه و تمام کارکردها را داریم به ضد کارکرد تبدیل می کنیم. باید اجازه دهیم که این جامعه روی پای خودش بایستد. باید بتواند به طور طبیعی کارکردهای خودش را ایفا کند. از بس ما کپسول و قرص و آمپول اجباری زدیم این بدن دیگر نمی تواند از خودش دفاع کند. مدام ما این کار را با حربه قرص و کپسول و ... داریم حفظش می کنیم. مداخله های دولتی هم اکثراً به همین شکل است؛ کپسول و قرص و ... به این شیوه ها نمی شود به روال عادی برگشت. فرهنگ سازی را بگذارید کنار. باید اجازه داد جامعه بتواند کم کم کارکردهای طبیعی خودش را ایفا کند.